

چالش حاکمیت قانون در عصر پدرسالاری جدید در ایران (۱۳۵۷-۱۳۹۹) و راهبرد اراده عمومی برای حکومت قانونمند

پیام غنی‌زاده*

سیدعلی مرتضویان**

چکیده

مقاله حاضر در پی آن است که به چالش‌های پیش‌روی پدرسالاری جدید در نهادینگی حاکمیت قانون بپردازد؛ پدرسالاری‌هایی که به واسطه نوسازی آمرانه با تضادهای متعدد در جامعه سنتی به ظاهر نوسازی شده مواجه می‌شوند که مهم‌ترین نمود آن در مشروعیت سیاسی و نهادینگی حاکمیت قانون است. مقاله حاضر با روشی توصیفی-تحلیلی به این مسئله می‌پردازد که تجدد آمرانه و ساختار پدرسالاری جدید در دوران پهلوی باعث شده دولت-ملت بر اساس قرارداد اجتماعی شکل نگیرد و یک اراده عمومی که نفع آحاد جامعه را در نظر داشته باشد، به وجود نیاید. فاصله‌گرفتن خط‌مشی نظام سیاسی از منافع همگانی باعث شده نیروهای اجتماعی متمایل به منافع طبقاتی، صنفی و فردی شده و اراده‌های جزئی جایگزین اراده عمومی شود و حاکمیت قانون در جامعه ایرانی با چالش مواجه گردد. عدم ایجاد قراردادی اجتماعی بر پایه اراده عمومی آحاد جامعه، تضاد و تقابل منافع بین حکومت، طبقات اجتماعی و توده مردم را در پی دارد که به دنبال چالش مشروعیت نظام پدرسالار جدید، عامه مردم در برابر قوانین تحمیلی و بی‌بهره از پشتوانه عمومی، مستقیم و غیرمستقیم ایستادگی می‌کنند. این بنیان نظری امروزه نیز می‌تواند به‌عنوان بینشی راهبردی مورد توجه نظام سیاسی قرار گیرد تا با تداوم‌بخشیدن به اراده عمومی و اولویت‌بخشی به منافع همگانی در مسیر استقرار دولت قانونمند قدم برداشته و با کمترین چالش در زمینه مشروعیت و قانون‌گرایی مواجه شود.

واژه‌های کلیدی: اراده عمومی، پدرسالاری جدید، تجدد آمرانه، حاکمیت قانون، قرارداد اجتماعی

* دانشجوی دکتری تخصصی علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز
ppayamghanizadeh@yahoo.com

** استادیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز (نویسنده مسئول)
A_mortazav@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱/۳۱

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۰/۱۵

فصلنامه راهبرد فرهنگی-اجتماعی، سال هشتم، شماره سی، بهار ۱۳۹۸، صص ۲۶۴-۲۳۵

مقدمه

بیش از یک‌صد و ده سال از تصویب نخستین قانون اساسی در ایران می‌گذرد، قانونی که تا سال ۱۳۵۷ دوام داشت؛ هرچند که این دوام عمدتاً بر روی کاغذ باقی ماند و در عمل اصول آن محقق نشد. در سال ۱۳۵۸، قانون اساسی دوم در ایران به تصویب رسید و در سال ۱۳۶۸ مورد بازنگری و اصلاح قرار گرفت و تا به امروز ادامه پیدا کرده است. اما غالب افراد در یک موضوع اتفاق نظر دارند؛ ایران با چالش قانون‌گرایی و خصوصاً حاکمیت قانون مواجه است. طی سال‌های گذشته ایده‌های مختلفی در بین نظریه‌پردازان و اقشار مختلف جامعه در زمینه چالش حاکمیت قانون در ایران مطرح شده است. برخی غرب را به چشم الگوی برتر نگریسته و باور دارند که می‌توان با الگوبرداری از غرب، مدرنیته را در ایران برقرار کرد و به تأسی از آن، حاکمیت قانون را در ایران مستقر ساخت یا دیدگاهی دیگر که رؤیای بازتولید حکومتی استبدادی (همچون پهلوی اول) را در سر می‌پروراند و معتقد است الگوی حکومت پدرسالاری جدید قادر خواهد بود با زور و اجبار از بالا، قانون را در ایران نهادینه گرداند. لازم به ذکر است که هر نظام سیاسی پس از استقرار با خطر بازگشت از اهداف و آرمان‌ها روبه‌رو است و ممکن است یک نظام سیاسی از نوع مطلوب به نام‌تلوب و از یک حکومت قانونمند به حکومتی تبدیل شود که صرفاً شکل صوری قانون را مورد توجه قرار دهد. بدین‌سان، با پرسشی اساسی مواجه هستیم که در انواع نظام‌های سیاسی با اشکال مختلف، قانون در راستای منافع یک قشر خاص وضع شده و اعمال می‌گردد یا منافع آحاد جامعه را مورد نظر دارد؟ پاسخ به این پرسش می‌تواند پیوند اعضای یک جامعه،

رابطه دولت و ملت و همچنین مشروعیت نظام سیاسی و استقرار آن بر پایه اراده عمومی شهروندان را نمایان ساخته و چالش‌های نظام سیاسی را در راستای ساخت دولت قانونمند به مثابه یک راهبرد بنیادین مشخص نماید.

۱. بیان مسئله

بحران‌های داخلی و بین‌المللی در دوران قاجار و بی‌عدالتی‌های نظام استبدادی، نیروهای اجتماعی را به واکنش واداشت که در نهایت جنبشی تحت عنوان مشروطه شکل گرفت و به پیروزی رسید. انقلاب مشروطه شاید موفق شد تغییراتی در نظام سیاسی ایجاد کند، اما چون این تغییرات، بنیادین و ساختاری نبودند؛ لذا با سرعت فاز جدیدی از بحران‌ها از راه رسیدند. شورش‌های محلی - قومی، ناکارآمدی حکومت در مقابله با بحران‌هایی همچون بیماری‌های واگیر و بحران نان، اشتغال و... منجر به آن شد که برخی روشنفکران و دیگر نیروهای اجتماعی نسبت به مشروطه ناامید شده و با چرخشی موقت از آرمان‌های آزادی‌خواهی، عدالت و حکومت قانون به سمت امنیت و بقا متمایل گردند. در واقع، ناکامی مشروطه‌خواهان در نیل به اهداف اولیه باعث شد آن‌ها از یک دولت مقتدر متمرکز حمایت کنند تا با استقلال و حفظ حاکمیت ملی پاسخی به بحران‌های داخلی و بین‌المللی ایران داده باشند. کودتای سیدضیاطباطبایی و سرهنگ رضاخان در سوم اسفند ۱۲۹۹ پاسخی به بحران‌های عصر قاجار بود که نظامی مقتدر و نوساز را جایگزین پدرسالاری سنتی قجری کرد. دیری نپایید که نوسازی آمرانه پدرسالاری جدید نیز چالش‌های متعددی به همراه آورد که مهم‌ترین چالش آن نهادینگی حاکمیت قانون بود.^(۱) در این نوشتار تأکید بر چالش‌های حکومت قانون بر پایه عدم ایجاد قراردادی اجتماعی است که متأثر از اراده عمومی باشد.

در این مقاله از روش توصیفی - تحلیلی با رویکردی تاریخی استفاده شده تا نشان داده شود به چه دلایلی دولت قانونمند در دوران ۱۳۵۷-۱۲۹۹ استقرار نیافت و حاکمیت قانون در ایران با چالش‌هایی مواجه گردید و ریشه اصلی مشکلات بعدی که مهم‌ترین جلوه آن‌ها مقاومت در برابر دولت و قوانین مصوب از سوی آن است، از همین آسیب اساسی و ریشه‌ای ناشی می‌شود.

۱-۱. مرور ادبیات

در زمینه آسیب‌شناسی حاکمیت قانون و قانون‌گریزی در جامعه ایران، پژوهشگران دلایل متعددی ارائه داده‌اند، از جمله رواج ترجیحات قانون‌گريزانه در فرهنگ عمومی، اختلاف‌گرایی به جای حل اختلاف، تقدم فرد بر حق و فقدان آگاهی نسبت به قانون، ناهمخوانی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی که موجب بیگانگی ساحت فردی و اجتماعی می‌شود. انعطاف‌پذیری قانون به معنای خشونت در برابر عامه و رأفت در برابر خواص؛^(۳) عدم وجود قانون مشخص در ادوار مختلف؛ عدم ایجاد توازن میان دیدگاه‌های شرعی - سنتی و مدرن نسبت به قانون؛ و همچنین نوع مشروعیت نظام سیاسی از مهم‌ترین رویکردهایی است که در زمینه چالش‌های پیش روی حاکمیت قانون در ایران مورد توجه و بررسی پژوهشگران قرار گرفته است (رضایی، ۱۳۹۳: ۱۱-۱۰). برخی بر آنند که اصولاً رعایت قوانین، هزینه‌هایی به مراتب بیش از دور زدن قانون داشته است و در نتیجه، نقش قانون‌گذار و مجری قانون را در چالش حاکمیت قانون مورد توجه قرار می‌دهند. در این میان، برخی هم بر این باورند که قوانین منطبق با خواست و فرهنگ بومی جامعه تهیه و تدارک دیده نشده و غیربومی بودن قوانین و عدم تطابق با آداب و رسوم جامعه ایرانی باعث شده تا پذیرش نسبت به قانون به حداقل ممکن کاهش یابد. با این‌همه، در میان تمام بی‌قانونی‌ها و گاهاً قانون‌ستیزی‌ها اما «قانون و قانون‌گرایی قولی است که جملگی برآنند و هر فرد و مقامی، دیگران را به رعایت آن فرامی‌خواند» (ملک‌پور، ۱۳۸۱: ۱۵۷).

حاتم قادری معتقد است نگرش جامعه ایرانی به قانون، بیشتر متوجه قانون الهی بوده است و بر این اساس، قوانین مدرن که عموماً غیرالهی بوده؛ نتوانسته بر جامعه حکم فرما شود.^(۴) او همچنین معتقد است مدرنیته در ایران می‌توانست قانون همه‌گیر به وجود آورد، اما در عین حال با استحاله کردن هنجارهای قومی و محلی که جایگزین مناسبی برای قوانین بودند، عملاً سردرگمی را جایگزین حاکمیت قانون کرد (عبدی، ۱۳۸۹: ۷۱). آبراهامیان، کاتوزیان، طباطبایی و قاضی مرادی در پژوهش‌های خود رویکرد تاریخی را مورد توجه قرار داده‌اند. بر این اساس، وجود

استبداد طولانی مدت، تضاد میان مردم و نظام سیاسی و فاصله عمیق دولت و ملت از یکدیگر، مهم ترین دلایل چالش حاکمیت قانون در ایران بوده است (کاتوزیان، ۱۳۹۲).

تا آنجا که به تحقیق حاضر مربوط می شود می توان نتیجه گرفت که به دلیل غیراصیل و اجبارآمیز بودن نوسازی و اصلاحات در ایران عصر پهلوی، عملاً پیوندی ارگانیک بین دولت و ملت پدید نیامد. ساخت نظام سیاسی بر پایه قراردادی اجتماعی که ناشی از اراده ای عمومی باشد، صورت نگرفت و نادیده گرفتن اراده همگانی مردم و بهره گیری نظام سیاسی از شیوه آمرانه و تحکم آمیز اصلاحات به جای شیوه های اقناعی مبتنی بر اراده همگانی، آسیبی جدی به استقرار حاکمیت قانون در مشروطه ایرانی وارد کرد؛ نکته ای که در پژوهش های پیشین کمتر به آن پرداخته شده است.

۲. مبانی نظری

۲-۱. نظام پدرسالار و چالش نوسازی

نظام سیاسی پدرسالار^(۴) که عمدتاً در بین جوامع جهان سوم و خصوصاً در منطقه خاورمیانه مرسوم بوده و همچنان نیز در برخی از این جوامع برقرار است، به گونه هایی نسبتاً مشابه تعریف شده است. اداره جامعه، قوم یا قبیله بر پایه ملاحظت پدرمآبانه نسبت به فرزندان که در شیوه حکومت داری به «تحمیل نظارت و سلطه دولتی نیرومند بر ملتی ضعیف زیر نقاب حمایت و پشتیبانی» اطلاق می گردد (آقابخشی و افشاری راد، ۱۳۸۳: ۴۹۴). حکومت های پدرسالار کوشش می کنند زیر نقاب خیرخواهانه و پدروار، سلطه ای دائم بر اتباع خود تحمیل نمایند.

آن ها با ایجاد باورهایی جاودانه و اسطوره سازی در ادبیات شفاهی، مشروعیت سنتی و سلسله مراتبی خود را تقویت می کنند. این اقتدار سنتی به پدرسالار کمک می کند تا در آزادی اتباع مداخله کرده و آن را محدود کند. بر اساس چنین دیدگاهی، آزادی فرد قربانی حمایت و پشتیبانی نیروی برتر شده و در نتیجه، نفع خود شخص (امنیت و بقا) سبب می شود آزادی های او محدود گردد.

تا زمانی که پدرسالار در جامعه بتواند به واسطه اقتدار و مشروعیت سنتی، این گونه سیاست‌ها و اعمال قدرت‌ها را موجه جلوه دهد، قادر خواهد بود در برابر چالش‌های مختلف - حتی با میزانی از نارضایتی در بخشی از جامعه - همچنان تسلط و استیلای خود را حفظ نماید. اما اگر در موجه جلوه دادن مداخلات خود ناتوان شود یا دست‌کم نتواند سیاست‌هایش را به خیر و صلاح جامعه تفسیر کند، با چالش‌های مختلفی مواجه می‌گردد. مواجهه پدرسالاری با چالش‌ها، مراحل حساسی برای این گونه نظام‌های سیاسی به شمار می‌رود؛ چراکه آن‌ها خود اداره تمام امور را در دست می‌گیرند و اگر در برابر چالش‌ها نتوانند موفق شوند، به یک‌باره کل مشروعیت آن‌ها مورد تردید قرار می‌گیرد. بر همین اساس، این نوع نظام‌ها متمایل به اصلاحات از بالا و آمرانه می‌شوند تا بتوانند در برابر بحران‌ها پاسخی مناسب ارائه دهند.

چالش‌های نظام‌های پدرسالار عمدتاً به دو بعد داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند؛ در عرصه خارجی با پیچیده‌تر شدن روابط بین‌المللی، این جوامع ناچارند با دیگر دولت‌ها وارد مناسبات مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شوند که بر فرهنگ، خواست و نیاز اتباع (بعد داخلی) تأثیرگذار خواهد بود. مهاجرت، تجارت و مسافرت از جمله مواردی است که باعث می‌گردد اتباع از وضعیت محیط بیرونی مطلع شده و با تحولات تکنولوژیکی، نوسازی، توسعه و معیارهای حداقلی زندگی در جوامع توسعه‌یافته و صنعتی آشنا گردند. گسترش ارتباطات، نیازهای جدیدی را در جامعه به وجود می‌آورد. در چنین شرایطی نظام پدرسالار دو راه را پیش‌رو دارد؛ یا باید به واسطه مشروعیت سنتی خواست و نیازها را سرکوب کند یا باید از بالا و کنترل‌شده، میزانی از اصلاحات را در جامعه برقرار نماید. تا پیش از گسترش ارتباطات با جوامع مدرن امکان بهره‌گیری از مشروعیت سنتی و مهار جامعه وجود دارد، اما همین که اتباع با برخی امکانات و تحولات آشنا می‌شوند دیگر کنترل جامعه به واسطه نهادهای سنتی و مشروعیت ماورایی امکان‌پذیر نخواهد بود و مشروعیت سنتی باید جای خود را به موارد دیگری از جمله احساسات و هویت ملی بسپارد. مردم طی پروژه «ملت‌سازی» جایگاه

شهروندی پیدا می‌کنند و خود را در حاکمیت سهیم می‌دانند. در نتیجه، بحران بعدی احساس نیاز شهروندان به مشارکت سیاسی است. بر مبنای چنین تغییر و تحولی حاکمیت نیز باید مشروعیتی مردمی - قانونی داشته باشد؛ بدین معنا که ملت به عنوان رکن حاکمیت با انتخاب زمامداران به اقتدار آنان مشروعیت می‌بخشد و زمامداران هم در چارچوب یک نظم قانونی راه را بر شکل‌گیری و تداوم و استمرار «ملت» هموار می‌سازند. بدین‌سان قانون مشروع، تجلی اراده عمومی به حساب می‌آید. نکته مهم در این موضوع نهفته است که بدون اراده عمومی هم می‌توان قانون‌گذاری کرد، اما بر اساس فلسفه حکومت در عصر مدرن، زمامدارانی که از تأیید قانونی حکومت‌شوندگان (شهروندان) برخوردار نباشند؛ از مشروعیت بی‌بهره خواهند بود.

آلبرت ون دایسی در اثر خود «مقدمه‌ای بر مطالعه حقوق اساسی» سه مبحث را در زمینه قانون مطرح می‌کند:

۱. حکومت نباید شکل دلبخواهانه داشته باشد و کسی را غیرقانونی مجازات کند.

۲. همه شهروندان در مقابل قانون برابر هستند و این برابری شامل افراد عادی و مقامات می‌شود.

۳. قانونی که باید اعمال شود، قانون عرفی است (Dicey, 1927).

در مقابل این عقلانیت و روشنگری مدرنیته، گفتمان پدرسالاری، گفتمانی تک‌صدایی است. گفتمانی که از مراحل اولیه زندگی افراد جامعه بر آن‌ها تحمیل می‌شود (گفتمان پدر در خانواده، معلم در مکتب‌خانه، شیخ در قبیله و سلطان در سرتاسر جامعه). این گفتمان بدون چون و چرا پذیرفته می‌شود، اما گفتار تک‌صدایی در عمل شنوندگان خوبی پیدا نمی‌کند؛ فرد به لحاظ ظاهری راضی و تسلیم، اما در باطن روی‌گردان است. نتیجتاً هر جا که بتواند گریزان از قواعد و ساختارها، به دنبال راهی و برهم زدن نظم تحمیل‌شده می‌گردد. بر همین اساس، رابطه ابهام‌آمیزی بین صاحبان قدرت و توده‌های بی‌سواد در این جوامع برقرار است؛ سکوتی ظاهری و تنفیری باطنی (شرابی، ۱۳۸۵: ۱۴۶).

۲-۲. پدرسالاری جدید و نهادهای مدرن

پدرسالاری جدید محصول امپریالیسم غربی، نخبگان شیفته مظاهر مدرنیته غربی و نوسازی آمرانه از بالا است. پدرسالاری جدید حاصل دو پدیده ضد و متناقض است - پدرسالاری و مدرنیته (همان، ۱۳۸۵: ۲۷-۲۶). این نوع نظام سیاسی دارای دو رُویه است. یک رُویه نوسازی شده و یک رُویه سنتی که به گونه‌ای ناموزون در کنار هم قرار گرفته‌اند. «بوروکراسی - در حکومت، ارتش، آموزش، تجارت - یک رُویه و نمای خارجی نوسازی شده را برجسته می‌کند، اما از نظر داخلی ساختار آن اساساً پدرسالار است که از طریق سیستم مجهزی از روابط شخصی، خویشاوندی و خدایگان‌گرایی به آن روح دمیده می‌شود و زنده است» (همان، ۱۳۸۵: ۲۰۹). این دو، منطقی متفاوت و حتی متضاد دارند - دیوان‌سالاری بر اساس اقتدار عقلانی - حقوقی شکل می‌گیرد، حال آن‌که در نظام پدرسالاری - چه سنتی یا جدید - قدرت اساساً شخصی است.

پدرسالاری‌های جدید ضمن آن‌که کوشش می‌کنند صورت را نوساز و مدرن جلوه دهند، اما درعین حال آشکارا با نهادهای مدرن در تضاد و تناقض قرار می‌گیرند.^(۵) آن‌ها در دو زمینه متضاد، توانمند جلوه می‌کنند که بازتاب تناقض درونی‌شان است: از طرفی قادرند نیازهای اساسی جامعه را تأمین کنند - نیازهایی چنان امنیتی، ثبات، نیازهای اولیه اقتصادی و مهم‌تر از آن، هویت‌بخشی به مردمی که در دوران بی‌ثباتی، دچار ازخودبیگانگی شده بودند - اما در مقابل با سیستم پلیسی و دستگاه امنیتی که در اختیار دارند؛ بیش‌ازپیش به تضعیف جامعه مدنی پرداخته و می‌کوشند پایه‌های پدرسالاری را با ابزارهای مدرن، مستحکم‌تر از گذشته گردانند. در پدرسالاری جدید «دولت به نیروی کنترل‌کننده محوری در جامعه تبدیل [می‌شود]...، آن‌هم نه فقط به واسطه قوه جبارانه انحصاری بلکه همچنین به واسطه قدرت اقتصادی وسیعاً افزایش یافته‌اش - به عنوان مالک صنایع مادر، منبع همه سرمایه‌گذاری‌های عمده، تنها وام‌گیرنده بین‌المللی و فراهم‌کننده همه خدمات اساسی» (همان، ۱۳۸۵: ۱۰۴). در نتیجه، شهروندان از یک‌طرف به پدرسالار احساس دین دارند و از طرف دیگر حس تنفر و بی‌اعتمادی.

نظام پدرسالاری جدید به واسطه ارتش و دستگاه بوروکراتیک می‌خواهد کنترل جامعه را به شکل انحصاری حفظ نماید، اما در ظاهر و روبنا با پوشش‌هایی از قبیل مجلس نمایندگان، ایجاد حزب، تشکیلات به اصطلاح مدنی و در یک کلام، تقلید از مظاهر مدرنیته اروپای غربی خود را دموکراتیک جلوه داده، مشروعیت نظام سیاسی را مردمی و نهادهای قانونی را برآمده از ذات و نهان جامعه عنوان می‌نماید. این در حالی است که پارلمان عمدتاً مملو از نمایندگان دست‌نشانده، احزاب فرمایشی و مشروعیت نظام سیاسی به گونه‌ای سنتی، پدرسالارانه است و مردم در تصمیم‌گیری‌ها نقش و جایگاهی ندارند. در مرحله بعد چالش حاکمیت قانون از راه می‌رسد. در جوامع پدرسالاری جدید، قانون الزاماً نه در خدمت اعضای جامعه، بلکه غالباً در خدمت نظام سیاسی است؛ این در حالی است در دولت قانونمند، قانون برتر از همه - حتی قانون‌گذار - در پی دو اصل «نفع شهروندان» و «حمایت از ایشان» است (شوالیه، ۱۳۷۸: ۳۴). اما در نظام پدرسالاری، قانون همان چیزی است که او فرمان می‌دهد. در چنین شرایطی اراده عمومی هیچ‌گونه نقشی در قوانین نداشته و اراده همه (منافع خاص) جایگزین منافع عمومی می‌گردد. ژان ژاک روسو تمایز میان اراده عمومی (همگانی) و اراده همگان^(۶) را به بهترین وجه تشریح کرده است که بدون فهم این نکته بحث‌هایی هم که امروزه در مورد چالش‌های کشورهای جهان سوم خصوصاً در زمینه حاکمیت قانون در آن‌ها مطرح است، نمی‌تواند توضیح قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. به عبارتی، در زمینه رابطه بین دولت و ملت، مشروعیت هیئت اجرایی، رضایت و اطاعت از قانون و همچنین حاکمیت قانون در جوامع، روسو بیش از دیگر نظریه‌پردازان به این موضوع پرداخته است. او با طرح اراده عمومی و قراردادی اجتماعی، نقش قابل توجهی در تحولات عصر جدید داشته است که در این راستا به توضیحات بیشتر می‌پردازیم.

۲-۳. قرارداد اجتماعی روسو به مثابه بنیان اراده عمومی (همگانی)

نظام‌های پدرسالار - و همچنین پدرسالاری‌های جدید - می‌کوشند به بهانه خیر و صلاح اتباع و حفظ امنیت، آن‌ها را از حقوق اساسی و اولیه خود محروم کرده و

عموماً با توافقی یک طرفه امنیت را جایگزین آزادی اتباع گردانند. این در حالی است که از دیدگاه روسو یک نظام سیاسی نمی‌تواند بر پایه توافقی بنا شود که در آن آزادی با امنیت مبادله گردد (عالم، ۱۳۹۰: ۳۵۰)، چراکه هدف دولت متعالی‌تر از آن است که صرفاً معطوف به حفظ امنیت و بقا باشد. از منظر روسو «...تشکیل جامعه‌ها و اطاعت از یک حکومت فقط نتیجه زور نیست، بلکه نظم اجتماعی حق مقدسی است که پایه و اساس تمام حقوق محسوب می‌شود» (روسو، ۱۳۴۱: ۳۶).

روسو سه نوع اراده را در بین اعضای حکومت از هم متمایز می‌کند: اراده فردی که مربوط به منافع خصوصی است؛ اراده مشترک (اراده همه) که مربوط به منافع صنفی و حزبی است و سوم، اراده عمومی که مربوط به منافع مشترک همه هیئت حاکمه (مردم) است که در تشکیلات قانونی، اراده نوع سوم بر دیگر اراده‌ها اولویت دارد (همان، ۱۳۴۱: ۱۱۰).

روسو معتقد است که اگر جامعه رو به فساد برود منافع خصوصی (اراده فردی و مشترک) جای نفع عمومی را می‌گیرد و قرارداد اجتماعی اعتبار خود را از دست می‌دهد. در چنین جامعه‌ای منافع، طبقاتی می‌گردد و هر طبقه‌ای به دنبال منافع خود و صنف خود خواهد بود. در نتیجه، نفع حکومت و مردم از هم فاصله گرفته و منافع خصوصی طبقات بالا در مرتبه‌ای برتر نسبت به منافع عمومی توده ملت قرار می‌گیرد (روسو، ۱۳۴۱: ۱۴۹)؛ بر این اساس، در قرارداد اجتماعی روسو رضایت افراد لازم است «...ولی نه فقط رضایتی که در هنگام عقد پیمان آغازین فراهم باشد و برای همیشه معتبر دانسته شود [مانند توافق اجتماعی هابزی^(۳)]، بلکه آن چنان رضایتی که در یک اراده عام مستمر تحقق یابد و بیان گردد» (جونز، ۱۳۷۶: ۹۴۲). در قرارداد اجتماعی روسو، افراد جامعه هم آزادند و هم مطیع. در نتیجه در ظاهر به نظر می‌رسد که میان دو مفهوم «آزادی» و «اطاعت» تعارضی آشکار وجود داشته باشد. چطور امکان‌پذیر است که افراد در عین آزادی، مطیع هم باشند؟ در اینجا او کوشش می‌کند با برقراری یک رابطه ظریف، حاکمیت قانون را پل پیوند اطاعت و آزادی گرداند. آزادی هم در قانون مقرر شده و هم به واسطه همان قانون محدود شده است (کسرای، ۱۳۷۹: ۶۹). از آنجایی که قانون مظهر

اراده عمومی است، تبعیت از قانون، خود، آزادی به شمار می‌آید.

۲-۴. حاکمیت قانون در قرارداد اجتماعی

«...سندی که حکومت را تأسیس می‌کند، قرارداد نیست، بلکه قانون است و آن‌هایی که قوه مجریه را در دست دارند، مأمور و نوکر ملت هستند، نه ارباب او» (روسو، ۱۳۴۱: ۱۵۷). قانون بر اساس اراده عمومی آحاد جامعه تصویب می‌شود. «قانون توسط همه به‌طور برابر وضع می‌شود و توسط همه به‌طور برابر اجرا می‌شود» (پولادی، ۱۳۸۳: ۱۱۸). از دیدگاه روسو قانون مقدس است. قانون به‌عنوان بیان اراده عمومی، به‌وسیله مردم برای همه مردم تصویب شده است، بنابراین مبری از خطا است (Pech, 2004). زمانی که فرد در وضع قوانین سهیم باشد، حتی اگر قانونی به تصویب برسد که برخلاف نظر فرد باشد، بازهم آن را می‌پذیرد؛ زیرا که باور دارد عادلانه بوده است. در واقع آن فرد بیش از آن که محتوای قانون را عادلانه بداند آیین وضع قانون را عادلانه دیده است و این دقیقاً راز همسویی و بقای اراده عمومی در جامعه خواهد بود (پولادی، ۱۳۸۳: ۱۲۱). در چنین جامعه‌ای گروه اکثریت و گروه اقلیت نسبت به قوانین و منافع آنان هست هم محتاط عمل کرده و می‌کوشند اراده عمومی پابرجا بماند. «...اکثریت، حتی فقط به همین دلیل که روزی خود به‌صورت اقلیت درمی‌آید، نباید به دنبال کردن منافع خویش زیاده‌روی کند و آن را به بهای نابودی منافع اقلیت به دست آورد؛ و از سوی دیگر، اقلیت، حتی فقط به این ملاحظه که روزی اکثریت خواهد شد، باید به لویجی که پیش از تصویب مورد مخالفت شدیدش بوده است؛ رضایت دهد و وفادارانه در اجرای آن‌ها بکوشد» (جونز، ۱۳۷۶: ۹۶۳).

روسو بر آن است که حکومت به دو شکل ممکن است فاسد شود:

۱. قدرت حاکمه غصب شود؛

۲. زمانی که اداره کشور بر طبق قانون نباشد (همان، ۱۳۷۶: ۱۰۱۱).

اگر حکومتی فاسد شد دیگر اراده عمومی محل اعتنا نخواهد بود و شهروندان تمام هم خود را مصروف امور خصوصی می‌کنند. در چنین شرایطی «که اراده عام نابود یا ضعیف شود، زمانی که شهروندان منافع خصوصی یا منافع

احزاب و دسته‌هایی که به آن تعلق دارند مافوق منافع ملی قرار دهند، دولت محکوم به فناست. یا دستخوش آشوب‌های داخلی یا زیر فشار از خارج قرار خواهد گرفت» (همان، ۱۳۷۶: ۱۰۱۰).

با تکیه بر مبانی نظری مطرح‌شده، به اجمال ساختار نظام سیاسی پدرسالاری در عصر قاجار را که منتهی به جنبش قانون‌خواهی و پیروزی انقلاب مشروطه شد بررسی کرده، بحران‌های عصر مشروطه و ناکامی آن در برقراری حکومت قانون را مورد کنکاش قرار می‌دهیم و در نهایت به نقش «پدرسالاری جدید» در ایجاد تضاد و تقابل منافع با طبقات و نیروهای اجتماعی پرداخته و چالش حاکمیت قانون در ایران طی سال‌های ۱۳۵۷-۱۲۹۹ را تحلیل می‌نماییم.

۳. جنبش قانون‌خواهی در ایران

اندیشه قانون‌خواهی و نوسازی از قرن نوزدهم به بعد و در پی عواملی همچون شکست ایران از روسیه، تماس ایرانیان با غرب و آشنایی با تکنولوژی و نهادهای غربی و همچنین آغاز اصلاحات و تحولات در ژاپن و عثمانی مورد توجه برخی از روشنفکران و نخبگان جامعه (هم نخبگان درون ساختار قدرت و هم بیرون از حیطه قدرت)^(۸) از جمله عباس میرزا، امیرکبیر و سپهسالار قرار گرفت. نوسازی عباس میرزا عمدتاً در حوزه مسائل نظامی محدود شد و اصلاحات میرزااحسین خان سپهسالار و امیرکبیر نیز توسط ناصرالدین‌شاه، دربار و نیروهای واپس‌گرایی که اصلاحات، منافع آن‌ها را به خطر انداخته بود؛ خیلی زود رخت بریست و این مصلحان جای خود را به افرادی بی‌کفایت و ضعیف دادند.

زنجره بحران طی سال‌های پایانی عصر قاجار، جامعه ایران را تا سرحد اضمحلال پیش برده بود. طی دوران جنگ جهانی اول که مقارن با سال‌های دهه پایانی قرن سیزدهم خورشیدی بود «ایران در معرض رنج، قحطی و تجاوزی قرار گرفت که هیچ کشور بی‌طرف دیگری متحمل آن نشده بود» (غنی، ۱۳۷۷: ۳۲). به‌اختصار می‌توان گفت بحران‌های دهه پایانی ۱۲۹۰ از جمله تهدید حکومت مرکزی با جنبش‌هایی نظیر جنبش جنگل، خودمختاری و اعلام استقلال ایلات و عشایر، انواع بیماری‌های صعب‌العلاج و واگیر، مقروض‌بودن دولت و کسری در

تراز بازرگانی، مشروطه را به نقطه پایانی نزدیک می‌کرد (فوران، ۱۳۷۷: ۳۰۱).

۳-۱. عصر «پدرسالاری جدید» در ایران

یاس و دلسردی مردم، طبقات اجتماعی و روشنفکران جامعه نسبت به مشروطه منجر به آن شد که روشنفکران ایرانی با چرخشی موقت از خواست‌های آزادی خواهانه و قانون‌گرایانه خود به سوی تئوریزه کردن پادشاهی مطلقه متمرکز متمایل شدند. طی این سال‌ها، روشنفکرانی که به دلیل استبداد صغیر کشور را ترک کرده بودند به ایران بازگشتند و ضمن حمایت از یک دولت مقتدر متمرکز، بعدها الگوی نوسازی غربی را برای ایران تجویز کردند؛ روشنفکرانی که در تجدد به شیوه آمرانه در ایران عصر پهلوی نقش به‌سزایی داشتند (فوزی، ۱۳۸۰: ۱۵۹-۱۵۸). درنهایت، مشروطه‌خواهان توانستند مرکز سنتی قدرت استبدادی را ویران کنند و به‌جای آن حکومت اقتدارگرای نوساز را برقرار نمایند (Katouzian, 1979: 533) که با پدرسالاری‌های پیشین متفاوت بود. رضاخان به‌عنوان لویاتان مورد نظر جریان مسلط روشنفکری وقت، با قراردادی یک‌طرفه به‌عنوان حکمران جدید ایران در ۱۳۰۴ تاج‌گذاری کرد و جالب آنکه «تاج‌گذاری رضاشاه را همان جریان سیاسی انجام داد که دو دهه قبل، انقلاب مشروطه را رهبری کرد» (قدس، ۱۳۷۵: ۵۲). رضاشاه مدرنیزاسیون تحکم‌آمیز و آمرانه را در دستور کار قرار داد و موفق شد با بهره‌گیری از ابزار مدرن به تقویت لویاتان قدرت پرداخته و پایه‌های نظام سیاسی پدرسالاری را مستحکم‌تر گرداند و «پدرسالاری جدید» را بنیان نهد. رضاشاه دولت نوساز و پدرسالاری جدید خود را بر دو ستون ارتش و بوروکراسی پایه‌ریزی کرد (آبراهامیان، ۱۳۹۰: ۱۳۰) و کوشید با الگوبرداری از تجدد غربی به‌سرعت ایران را در مسیر رشد و ترقی قرار دهد؛ نوسازی و اصلاحاتی که صرفاً جنبه روبنایی داشت و زیرساخت‌ها و بنیان‌های سنتی جامعه را تغییر نمی‌داد و به تعبیر مخبرالسلطنه نوسازی پدرسالاری جدید، جایگزینی تمدن بلواری به‌جای تمدن لابراتواری بود (هدایت، ۱۳۶۳: ۴۰۶).

موج دوم نوسازی و تجدد که در ایران و برخی دیگر از کشورهای جهان سوم شیوه‌ای آمرانه را در پیش گرفت، تحت تأثیر عبور غرب از حقوق فردی به

حقوق ملی و از او مانع به ناسیونالیسم بود. در واقع در جوامعی که راه نوسازی مشابه الگوی غربی را در پیش گرفتند، اقتباس حیاتی‌ترین جنبه نوآوری را به خود اختصاص می‌داد (هانتینگتون، ۱۳۸۶). حکومت جدید ایران نیز می‌کوشید با الگوبرداری از تجدد غربی و بدون توجه به زیرساخت‌های بومی و سنتی، جامعه را دگرگون کند. این در حالی است که «به‌کارگیری گفتمان مدرن برای مفاهیم سنتی کاری چالش‌برانگیز است، زیرا بر ارائه قرائت‌های نو از مفاهیم سنتی مبتنی است» (سمیعی، ۱۳۹۷: ۴۰۰).

پدرسالاری جدید عصر پهلوی با تقسیم‌کار اجتماعی جدید جامعه را دگرگون و پیچیده کرد؛ توسعه شهرها، افزایش کمی و کیفی ارتباطات و تمرکز فضایی جمعیت، باعث تغییر در الگوی همبستگی جامعه از شکل مکانیکی به ارگانیکی شد (دورکیم، ۱۳۶۹: ۲۷۹). با پیچیده‌شدن تقسیم‌کار اجتماعی، جامعه کهنه و نهادهای قدیمی دیگر قادر نبودند خواست‌ها و نیازهای شهروندان را پاسخگو باشند و جایگزین مناسبی برای سنت‌ها ارائه دهند؛ این بدان معنا بود که نابهنجاری‌هایی در جامعه به وجود آمد، اما پاسخ مناسبی به بحران داده نمی‌شد.

اصولاً در جامعه سنتی اخلاق و وجدان جمعی معیار و ملاک رفتار افراد است، اما در همبستگی ارگانیک قواعد و قوانین حقوقی باید جایگزین قواعد اخلاقی شود. متناسب با این تغییرات، مشروعیت نظام سیاسی نیز دگرگون می‌شود. تا زمانی که نظم سنتی برقرار است پدرسالاری نیز طبیعی و معمول جلوه کرده و همبستگی مکانیکی پاسخگوی رابطه فرد و جامعه است، اما پیچیدگی در تقسیم‌کار اجتماعی جدید نهادهای قدیمی را از اعتبار می‌اندازد و نهادهای جدید باید با کارویژه ایجاد همبستگی ارگانیک میان دولت و ملت پدیدار گردند تا اراده‌ای عمومی بتواند جایگزین قدرت و نفوذ قدیمی شود (ساعی، ۱۳۹۱: ۷۰). در چنین رابطه ارگانیکی است که دولت قانونمند معنا پیدا می‌کند؛ دولت باید در روابط خود با شهروندان تابع رژیم حقوقی باشد و بر همین اساس اعمال قدرت باید به واسطه ابزارهای قانونی صورت گیرد و در برابر، شهروندان نیز قادرند با حقی که قانون به آن‌ها داده است در مقابل سوءاستفاده احتمالی برخی

حکومت‌مداران از قدرت، ایستادگی نمایند (شوالیه، ۱۳۷۸: ۱۹). «این اندیشه که قانون، عصاره اراده عمومی است؛ درواقع شالوده اساسی دولت قانونمند است و ساختار نظم حقوقی نیز بر پایه همین اندیشه استوار است» (همان، ۱۳۷۸: ۶۲).

با تغییر در الگوی همبستگی و ایجاد نهادهای جدید، تضاد و تعارض در مشروعیت نظام‌های پدرسالاری جدید نیز نمود برجسته‌ای پیدا می‌کند؛ بدین معنا که از یکسو با گرایش‌های نوگرایانه و بوروکراتیک، مشروعیت نظام سیاسی در گرو کارآمدی قرار می‌گیرد و از سوی دیگر با فاصله گرفتن از مشروعیت قانونی-مردمی جنبه‌ای الهیاتی و رؤیاپردازانه پیدا می‌کند؛ دولت اقتدارگرا و نوساز پهلوی نهادهای مدرنی را به وجود آورد که مشروعیت نظام سیاسی را معطوف به پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری نظام سیاسی می‌کرد، اما در عمل، در قبال شهروندان مسئول و پاسخگو نبود و اصل رضایت حکومت‌شوندگان را مورد توجه قرار نمی‌داد.

از نظر «هوریو» دولت مدرن مانند هر نهاد دیگری بر شالوده رضایت استوار است. بدین معنا که اقتدارش از بطن ملت می‌آید و اگر اجماع در مورد دولت از میان برود و به نوعی اراده عمومی پشتیبان- قوانین وضع شده- دولت نباشد، نظام سیاسی با خطر از دست رفتن مشروعیت مواجه می‌گردد (همان، ۱۳۷۸: ۴۳).

این در حالی است که نوسازی در ایران عصر پدرسالاری جدید برآمده از الگویی اقتدارگرا و آمرانه بود که برآیند آن در هم شکستن کانون‌های قدرت قومی، مذهبی و محلی در راستای تمرکز قدرت در نهادهای سیاسی ملی اقتدارگرا بود (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۲۰۷) که این مسئله خود در تعمیق تضاد میان نظام سیاسی، نیروها و طبقات اجتماعی نقشی اساسی داشت.^(۹)

اصولاً «مدرن و پدرسالار با دوگانگی خاصی، در اتحادی تناقض‌آمیز باهم همزیستی دارند» (شرابی، ۱۳۸۵: ۳۲)، بدین معنا که شکل بیرونی نظام سیاسی، مدرن به نظر می‌رسد، اما از درون همچنان روابط اجتماعی، ارزش‌ها و سنت‌های جامعه نشانگان پدرسالاری را هویدا می‌کند. کشاورزی مکانیزه در برابر کشاورزی سنتی؛ بوروکراسی مدرن‌شده در کنار بوروکراسی با پیشینه اشرافی و سنتی؛

سرمایه‌داری بومی توأم با سرمایه‌داری وابسته و تضاد طبقه متوسط قدیم و طبقه نوظهور متوسط جدید. بر همین اساس، در عصر پهلوی دوم، دربار اقتصاد را نوسازی کرد؛ اما قدرت نابودی بازار سنتی را نداشت و در نتیجه اقتصاد با تعارضات درونی ادامه حیات داد. جامعه به لحاظ اجتماعی و فرهنگی متمایل به سکولاریسم گردید، اما در عین حال حکومت نتوانست از روحانیون سلب اختیار و اقتدار کند. در حوزه اقتصادی پیشرفت‌هایی حاصل شد، اما به دلیل عدم توسعه در بخش سیاسی، جامعه شکلی نامتوازن به خود گرفت که این عدم توازن، هم برآمده از ذات نظام سیاسی پدرسالاری جدید بود و هم از عوامل محیطی نشأت می‌گرفت (سیف‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۲۱). در نهایت تمایلات تجددخواهانه شاه با ضعیف‌ترین پایگاه اجتماعی و فاقد پشتوانه ایدئولوژیک همراه شد و «ساخت‌وسازهایی اندک بر فراز ویرانه‌های وسیع ایجادشده صورت گرفت که بیش از هر چیز سبب پیدایش نوعی خلأ ایدئولوژی و احساس سردرگمی در میان توده‌ها گردید» (میلانی، ۱۳۸۱: ۱۴۲).

۳-۲. تقابل منافع میان پدرسالاری جدید و نیروهای اجتماعی

پس از آن‌که حکومت پدرسالاری جدید عصر پهلوی به واسطه توافق اجتماعی هابزی و بدون توجه به اراده عمومی مردم، به ساخت دولت مطلقه نوساز پرداخت، خط‌مشی و سیاست‌هایش در مسیر نادیده‌گرفتن «اراده همگانی» متمرکز شد و منافع خصوصی مورد توجه طبقات اجتماعی قرار گرفت و منجر به آن شد که اشراف زمین‌دار، طبقه متوسط سنتی و جدید و خرده‌بورژوازی به دنبال منافع صنفی - طبقاتی خود رفته و توده مردم که منافع خاص آن‌ها بالفعل نشده بود در عمل بی‌بهره ماندند. در چنین شرایطی که دولت مستقل از طبقات بود و نفع دولت با منافع نیروها و طبقات اجتماعی فاصله می‌گرفت، توده مردم بیشترین آسیب را دیدند. پهلوی اول پروژه دولت - ملت‌سازی را از بالا و در راستای ساخت دولت مطلقه مدرن در پیش گرفت و ملی‌گرایی را به ایدئولوژی دولتی برای جلب حمایت روشنفکران و توده‌ها تبدیل کرد تا به کمک آن حمایت و پشتیبانی برخی طبقات مختلف اجتماعی را به دست آورد. اما در عمل، دولت طی این سال‌ها

بدون توجه به خواست و میل جامعه، نوسازی و تحولات را به شکل مستقل به پیش برد. روشنفکران حامی نوسازی آمرانه نیز به دلیل آن که در جامعه از پایگاه اجتماعی قابل توجهی برخوردار نبودند، نتوانستند برای مدرنیزاسیون پدرسالاری جدید که غربی‌سازی را به معنای تجدد گرفته بود، توجیهی منطقی بیافرینند.^(۱۰) روشنفکران همواره در طول حیات خود در ادوار مختلف کوشیده‌اند تا نیروهای مذهبی را که از پشتیبانی و حمایت مردمی برخوردار هستند با خود همسو و همراه گردانند. اما در این برهه خاص تاریخی، آن‌ها قادر نبودند چنین ائتلاف موفقی را طراحی کنند؛ چراکه نیروهای مذهبی به‌عنوان یکی از اقشار طبقه متوسط سنتی بر اثر نوسازی و اصلاحات آمرانه پدرسالاری جدید، آسیب‌دیده و دچار تضاد منافع با طبقه حاکم شده بودند، لذا از اصلاحات حکمران، حمایتی به عمل نیاوردند. «نوسازی ایران به سبک غربی در این دوره و تلاش برای انجام اقداماتی نظیر تأسیس محاکم عرفی و تشکیلات دادگستری در سال ۱۳۰۵، خارج‌شدن برخی از املاک وقفی از دست روحانیت از سال ۱۳۱۵ به بعد، تأسیس مدارس جدید به سبک غرب و خارج‌شدن نظام آموزشی و قضایی از دست روحانیت و موارد مشابه دیگر سبب شد به موقعیت و قدرت روحانیون و علمای دینی آسیب فراوانی وارد شود و برای آن‌ها در دولت مطلقه و بلوک قدرت جدید جایی باقی نماند» (بشیریه، ۱۳۸۷: ۷۳-۷۲). پهلوی اول دریافته بود که در ایران پیشبرد اصلاحات به‌مراتب دشوارتر از ترکیه است، چراکه در آنجا روحانیون در حیطه سیاسی فعالیت اندکی داشتند؛ اما روحانیون در ایران در زندگی سیاسی مردم نقش قابل‌توجهی را ایفا می‌کردند (Garoussian, 1976: 21). در نتیجه، بنیان‌های تجددگرایی را بر پایه ناسیونالیسم، تأکید بر همگنی و تجانس ملی و بازگشت به جلال و شکوه ایران پیش از ورود اسلام و همچنین ضدیت با روحانیت بنا نهاد (Keddie, 2003: 94). این تضاد منافع میان حکومت و نیروهای مذهبی - و در شکل کلی با طبقه متوسط سنتی - طبیعتاً آن‌ها را به واکنش علیه تجدد آمرانه پهلوی وامی‌داشت.

از دیگر نیروهای اجتماعی سنتی، تجار بودند که به همراه روحانیت به‌عنوان

اقتدار اصلی طبقه متوسط سنتی از دیرباز - عصر صفویه به بعد - روابط مالی و اشتراکات ایدئولوژیک - مذهبی داشتند. طی دوران صفویه اداره موقوفات را روحانیون بر عهده گرفتند و با توجه به افزایش این موقوفات، منافع روحانیون و بازرگانان (بازار) اشتراکات زیادی پیدا کرد (سیوری، ۱۳۷۶: ۱۸۲) که این اتحاد از آن زمان تا به امروز همچنان پابرجا بوده و نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات عصر مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ایفا کرده است.

اشراف زمین‌دار به‌عنوان دیگر طبقه اجتماعی عصر پهلوی در دوره رضاشاه تا حدودی از تحولات مصون ماند و حتی قانون ثبت اسناد نیز به آن‌ها کمک کرد تا منافع بیشتری به دست آورده و زمین‌هایی که پیش از این محل تردید بود به تملک آنان درآید، اما در عصر محمدرضاشاه و خصوصاً در راستای اصلاحات ارضی، قدرت و توان این طبقه فنودال به شدت روبه‌زوال رفت و آن‌ها نیز به جرگه منتقدان اصلاحات آمرانه پیوستند. همچنین از میان رفتن طبقه سنتی زمین‌دار، آسیب دیگری نیز به دولت وارد کرد؛ اصلاحات ارضی «...به نقش میانجیگرانه‌ای که مالکان اغلب بین دولت از یکسو و بازاریان و علما از سوی دیگر ایفا می‌نمودند، پایان بخشید» (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۰۳).

ریشه طبقه متوسط جدید را باید در طرح‌های نوسازی عصر پهلوی اول جستجو کرد؛ طبقه‌ای نوظهور و در حال رشد که ظهورش مرهون تلاش رضاشاه در ساخت ارتش مدرن و نظام اداری متمرکز بود؛ طبقه‌ای شهری و تحصیل‌کرده که مطالبات سیاسی (از جمله رقابت و مشارکت آزادانه و فضای باز سیاسی و انواع آزادی) داشت. طی سال‌های بعد و به‌ویژه در عصر پهلوی دوم، دولت متصدی پیش‌برد توسعه شده و با مدرنیزه کردن عرصه‌های مختلف آموزش و پرورش، آموزش عالی، رسانه و دیگر وسایل ارتباطات جمعی نیروهایی را آزاد کرد که با نظام سیاسی سازگاری نداشتند؛ انبوهی از تحصیل‌کردگان و تکنوکرات‌های متخصص که نمی‌توانستند با حکومتی که در گردش‌نخبگان انسداد ایجاد کرده بود، کنار بیایند (افضلی، ۱۳۹۵: ۴۳۱). طبقه متوسط جدید که به‌عنوان طبقه‌ای نوظهور در عصر پهلوی اول ایجاد شد، در دوره پهلوی دوم رشد نموده و کوشید

در تحولات اجتماعی و فرهنگی تأثیرگذار باشد، اما شاه به واسطه اقدامات اطلاعاتی و امنیتی این طبقه را سرکوب کرد و خود را از حمایت این طبقه که می‌توانست پشتوانه عقیدتی مورد نیاز شاه را برای نوسازی و اصلاحات از بالا فراهم آورد، محروم ساخت و در واقع خود را در برابر روحانیون و دیگر طبقات سنتی آسیب‌پذیرتر کرد (همان، ۱۳۹۵: ۴۷۶). «اعضای این طبقه، کارگزاران اصلی «دولت‌سازی» و نوسازی دوره پهلوی بودند. با وجود این، فقدان فرصت مشارکت سیاسی، به‌ویژه در دو دهه آخر این دوره، باعث دلسردی، نارضایتی و در نهایت مخالفت فعال علیه رژیم، در میان شماری از اعضای این طبقه گردید» (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۰۸).

تشکیل و تکوین طبقه سرمایه‌دار در ایران از سالیان پیش از مشروطه با موانع متعددی همراه بوده است؛ وجود ناامنی جان و مال و ناموس مردمان این سرزمین همواره مانع کوشش‌های آنان در راه انباشت سرمایه و تولید صنعتی بوده است، چراکه هیچ‌کس دست به تولید کالایی که ساعتی بعد از چنگش به در برند، نخواهد زد (Frazer, 1825: 198). عدم تشکیل طبقه مستقل سرمایه‌دار،^(۱۱) منجر به آن شد که خرده‌بورژوازی با منافع موقت و زودگذر در ایران پا بگیرد؛ نیروهای اجتماعی که «احساس ناتوانی و معلوم‌نبودن موقعیتشان آنان را از مسئولیت‌پذیری دور نمود و تمایل دسترسی به حداکثر سود در کوتاه‌ترین زمان ممکن را در آنان تقویت نمود» (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۰۷). طبقه نوکیسه خرده‌بورژوا محصول مستقیم ساخت سیاسی ایران و در مراحل بعد تجدد آمرانه حکومت است؛ طبقه‌ای که به لحاظ فرهنگی و اجتماعی ریشه‌های دهقانی و بورژوایی داشت و به لحاظ اقتصادی طبقه‌ای غیرمولد، متمایل به سرمایه‌داری مصرفی و واسطه‌گری بود؛ طبقه‌ای که نمود بارز تضاد بین سنت و مدرنیته، سوسیالیسم و سرمایه‌داری و دین‌باوری و دنیاگرایی به شکل توأم و هم‌زمان بود (شرابی، ۱۳۸۵: ۲۰۳). این طبقه به دلیل عدم توان در رقابت و پیروزی بر دیگر نیروهای اجتماعی و طبقات سنتی، با اشراف زمین‌دار و دستگاه دیوانی ائتلاف کرد و می‌توان گفت «حق حکومت را با حق کسب و پیشه و مال‌اندوزی مبادله [کرد]...» (کسرابی، ۱۳۷۹:

(۱۳۵).

توده مردم که در قاعده هرم طبقاتی جامعه جای داشتند، هرگز نتوانستند منافع خاص خود را از قوه به فعل دریاورند؛ در نتیجه مستعد آن بودند که توسط دیگر گروه‌ها و طبقات اجتماعی علیه نظم و مقررات مستقر و جاری سازمان‌دهی شوند. این مهم با فروپاشی اعتماد اجتماعی نسبت به ساختار نظام سیاسی محقق شد و هرم جامعه متوجه نیروهای اجتماعی فاقد قدرت مادی گردید؛ نیرویی که با قدرت معنوی و دینی-سنتی قادر بود پدرسالاری جدید را با بحران مواجه کند.

همان‌طور که روسو در قرارداد اجتماعی به آسیب‌شناسی چرخش از اراده عمومی به اراده همگان می‌پردازد، اراده عمومی آحاد جامعه زمانی می‌تواند بیشترین و مؤثرترین ظرفیت و قابلیت را برای رفاه و امنیت جامعه محقق گرداند که همه شهروندان، گروه‌ها و نیروهای اجتماعی، اراده عمومی را بر تمایلات شخصی برتری بخشیده و نفع همگانی بر منافع همگان- که برآمده از منافع شخصی، صنفی، حزبی و گروهی است- ترجیح داده شود. در مقابل، اگر منافع خصوصی در میان طبقات و نیروهای اجتماعی اولویت پیدا کند، دیگر تشخیص منافع عمومی از منافع خصوصی ساده و روشن نخواهد بود؛ پیوند میان مردم سست شده و نشانگان فروریختگی سامان سیاسی نمایان می‌گردد (مرتضویان، ۱۳۹۲).

پدرسالاری جدید با واردکردن مظاهر مدرنیته، جامعه را دگرگون کرده بود: تقسیم‌کار اجتماعی پیچیده‌تری را به وجود آورده و مردم در جامعه نقش و جایگاه پیدا کرده بودند. آن‌ها وارد رابطه‌ای حقوقی شده بودند که از یک‌طرف به آنان نقش شهروندی می‌داد و از طرف دیگر دولت را نیازمند به حمایت و پشتیبانی حکومت‌شوندگان می‌کرد. همچنین، توده مردم و حتی طبقات اجتماعی پایین با بهره‌گیری از مظاهر تجدد همچون گسترش ارتباطات و حمل‌ونقل با شیوه‌های بهتر زندگی و دیگر حقوق طبیعی‌شان آشنا شده، خواستار تحولاتی بنیادین در نحوه اداره کشور بودند. تغییرات جمعیتی بخش عظیمی از جامعه روستایی را روانه شهرها کرده بود، اما این «مهاجران روستایی که بخش اعظم جامعه فقیر

شهری را تشکیل [می‌دادند]، از سهم خود در ساختار جدید شهری و اجتماعی ناخشنود [بودند]» (میرسپاسی، ۱۳۸۴: ۱۴۰). این مهاجرت عظیم روستا به شهر با آمال‌ها و آرزوهایی دست‌نیافتنی توأم شد و شأن روستائیان و قشر فقیر جامعه را تا حد ناظران خاموش فرایند مدرنیزاسیون در ایران فروکاست (همان، ۱۳۸۴: ۱۴۰).

در کنار این تضادها و تناقضات به وجود آمده، پدرسالاری جدیدی در عمل میراث‌خوار بنیان‌ها و نهادهای نسبتاً مدرنی بود که از مشروطه برجای‌مانده بود، اما نظام پدرسالاری جدید از این نهادهای تأسیس‌شده و ناکام مانده به‌عنوان ابزار مدرن تقویت قدرت نظام سیاسی در برابر مردم بهره گرفت و به عبارتی نظام سیاسی را در برابر مردم- و نه برای مردم- قدرتمند ساخت؛ بوروکراتیزه کردن جامعه توسط پدرسالاری جدید دو کارکرد هم‌زمان و متناقض داشت: از یک طرف (شاخه کشوری) به شهروندان خدمات ارائه می‌داد و از طرف دیگر (شاخه نظامی) مردم را مرعوب و مخالفان را سرکوب می‌کرد (افضلی، ۱۳۹۵: ۴۷۳).

در نهایت نیز رضاشاه و محمدرضاشاه «...سیاستمداران آزاداندیش و منتقد را با یاران مطیع و منطبق با خود تعویض نمودند، رهیافتی که در مواقع بحرانی داخلی و خارجی برایشان گران تمام شد (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۰۶). در چنین شرایطی آن‌ها نمی‌توانستند تشخیص دهند که جایگزینی اراده همه به‌جای اراده همگانی (عمومی)، اراده عمومی را خاموش و یکپارچگی جامعه را سست کرده و منافع طبقات و نیروهای اجتماعی با نظام سیاسی دچار تضاد و تقابل شده است. جنبش‌های دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ که پیش‌درآمدی بر انقلاب اجتماعی سال ۱۳۵۷ گردیدند، پاسخی به تجدد آمرانه‌ای بود که پادشاهان پهلوی بدون توجه به مبانی هویتی و بومی توده مردم و صرفاً به‌واسطه مدرنیزاسیون غربی بر جامعه تحمیل کرده بودند. محمدرضاشاه با تسریع در مدرنیزاسیون و تجدد غرب‌گرایانه، طبقات سنتی را بیش از گذشته ناراضی کرد. «برنامه نظام او اساساً دست‌پخت روشنفکران دوره مشروطه و بین‌نخبگان ملی‌گرا محبوب بود. اما وقتی این برنامه بر عموم مردم تحمیل شد به خصومت گسترده و گاهی مقاومت فعال انجامید» (اتابکی، ۱۳۹۰: ۱۳۲). دولت پدرسالار جدید با ابزار نوین ناشی از مدرنیزاسیون

بنیان قدرت خود را تقویت کرد، اما غافل از این بود که این ابزار مدرن در اختیار مخالفان او نیز قرار دارد. در نتیجه، رهبران مذهبی قم با استفاده از ابزارهای ارتباطی نوین و شبکه‌های غیررسمی، ظرفیت جمع‌آوری و توزیع مالیات‌های مذهبی را گسترش داده و به جذب روحانیون جوان در سراسر کشور پرداختند (اشرف، ۱۳۷۲: ۱۱۳). جذب روحانیون، به معنای تبلیغات بیشتر علیه طرح‌های نوسازی پهلوی بود؛ تبلیغات بیشتر نارضایتی بیشتر را در پی داشت و نارضایتی مردم باعث شد تا روحانیون و دیگر نیروهای مذهبی قادر گردند با سرعت، مردم را علیه نظام مستقر سازمان‌دهی کنند. همان‌طور که روسو در نظریه قرارداد اجتماعی اظهار می‌کند: «اگر اساس قانون بر اراده عمومی نباشد، چون نفع آحاد جامعه حاصل نشده، پس در چنین شرایطی شهروندان مجوز نافرمانی مدنی موجه را به دست می‌آورند».

فشار نظام پدرسالاری جدید به دیگر جریان‌های سیاسی ملی و چپ منجر به این شد که گفتمان اسلام شیعی به‌عنوان تنها راه نجات و پاسخ به تناقضات و چالش‌های پیش روی پدرسالاری جدید معرفی گردد؛ گفتمان شیعی موفق شد با اعتمادسازی، مردم را در راستای تحقق اراده عمومی تجهیز کرده و پدرسالاری جدید را به چالش بکشد. روشنفکران دینی و نیروهای مذهبی به تطبیق آموزه‌های شیعی با مقتضیات زمانه پرداختند و با ایجاد قراردادی اجتماعی که برآمده از اراده‌ای عمومی بود، توده مردم را علیه قدرت سیاسی باقی‌مانده از عصر مشروطه بسیج کردند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، پدرسالاری جدید از جامعه رخت بست و آزادی‌خواهی و حاکمیت قانون به‌عنوان گفتمان جایگزین مطرح شد. در همین راستا، اراده عمومی پشتیبان تغییر و تحولات گسترده‌ای در جامعه شد که در برابر بیش از نیم‌قرن کوشش در مسیر مدرنیزاسیون و تجدد آمرانه ایستادگی کرد. با گذشت چهار دهه از تغییرات بنیادین در ساختار قدرت و همچنین دو انقلاب بزرگ مشروطه و اسلامی طی بیش از یک قرن گذشته، اما چالش نهادمندی حاکمیت قانون همچنان پابرجاست؛ بدین معنا که حتی امروزه نیز یکی از مسائل

راهبردی کشور مبارزه با فساد، کارآمدی و قاطعیت نهادهای قانون‌گذاری، اجرای قوانین و نظارت بر آن است. اهمیت این مسئله تا آنجاست که شماری از محققان در مقام آسیب‌شناسی توسعه کشور بر حاکمیت قانون انگشت نهاده‌اند (نبوی و مرتضویان، ۱۳۹۷).

طی سال‌های بعد از پیروزی انقلاب، افشار مختلفی به ثروت و قدرت دسترسی پیدا کرده‌اند و شاهد شکل‌گیری جریان‌هایی در دیوانسالاری بوده‌ایم که با گرایش به نوعی اشرافی‌گری، اراده عمومی آحاد جامعه - به‌عنوان میثاق بنیادین انقلاب - را تحدید می‌کند و منافع خاص حزبی، گروهی، صنفی و فردی را ورای نفع همگانی قرار می‌دهد؛ میل به انحصار قدرت سیاسی و اقتصادی میان این جریان‌ها با گرایش به اشرافی‌گری، چالش جدیدی است که می‌تواند در درازمدت آسیب‌های جدی به اراده همگانی وارد کرده و نظام سیاسی را با بحران نهادینگی حاکمیت قانون مواجه کند؛ چالشی که به‌دفعات مورد توجه رهبری نظام بوده و مورد نقد ایشان قرار گرفته است.

این وضع، چالش خاموشی اراده عمومی را در پی می‌آورد که در چنین شرایطی می‌تواند باعث سست شدن پیوندهای اجتماعی و در واقع افول سرمایه اجتماعی شود. براین اساس، به‌عنوان یک بینش راهبردی، مردم باید به‌گونه‌ای معنادار در تمامی تصمیم‌سازی‌ها به شکلی مستمر حضور داشته باشند و خواست و اراده آنان لحاظ شود. در چنین شرایطی است که قانون به‌عنوان رکن اساسی پیوند میان اطاعت و آزادی و عصا اراده عمومی در جامعه جاری و ساری می‌گردد و تمرد از آن بسان خروج از اراده عمومی تلقی می‌شود. کوتاه‌سخن اینکه، اراده عمومی به‌منزله اساس مشروعیت هر نظام سیاسی - به‌ویژه نظام‌های مردمی و انقلابی - نیازمند مراقبت مستمر است و غفلت از این واقعیت سرنوشت‌ساز همواره نظام‌های سیاسی را دستخوش بحران‌های دامن‌گستر کرده است.

نتیجه‌گیری

دولت پهلوی اول کوشید با استقرار دولت - ملت به سبک جدید، از تجزیه ایران

ملوک الطوائفی قجری جلوگیری کند و برای تشکیل دولت مرکزی، اصلاحاتی را در زمینه برقراری امنیت، مقابله با خرافات، ایجاد مدارس جدید، تضعیف ساختار فئودالی، گسترش زبان فارسی، اتحاد سرزمینی بر پایه هویت ملی به انجام رساند، اما با زیرپا گذاشتن قانون و شیوه اداره پلیسی جامعه و گسترش فساد مالی-اداری ناشی از حکومت استبدادی، «دولت-ملت» به معنای واقعی آن شکل نگرفت. درواقع، آنچه پدید آمد تداوم حکومت استبدادی بر پایه الگوی پدرسالاری جدید بود و از آنجاکه این الگوی حکومتی در سرشت خود دستخوش تعارض و تناقض است، واکنش مردم نسبت به پهلوی اول نیز دوگانه بود. اقلیتی بر آن بودند که این دولت نظم، انضباط، قانون، اقتدار مرکزی و امنیت، مدارس مدرن، حمل و نقل عمومی، راه آهن سراسری و سایر مظاهر تجدد را با خود به همراه آورده و پروژه مدرن‌سازی را به انجام رسانده است؛ اما اکثر مردم معتقد بودند که حکومت پهلوی اول، ستم، فساد، استبداد و امنیت از نوع پلیسی آن را به همراه آورده است. رضاشاه امنیت را مستقر ساخت و برنامه‌هایی را برای نوسازی اقتصادی، اجتماعی، قضایی و اداری به اجرا درآورد؛ اما امکان مشارکت سیاسی آزاد را فراهم نساخت و از نهادهای مدرن به جای مانده از انقلاب مشروطه در راستای تقویت نظام سیاسی بهره برد. درواقع، با روی کار آمدن رضاشاه جنبه‌های دموکراتیک تجدد که میراث انقلاب مشروطه بود؛ کنار گذاشته شد و جنبه‌های صوری تجدد (مدرنیزاسیون) مورد توجه قرار گرفت. نتیجه این سیاست گسترش سرخوردگی و مقاومت در بین بخش‌های گوناگون جامعه بود.

درحالی‌که در جریان نوسازی و اصلاحات در اروپای غربی از قرن هجدهم به بعد، صورت و محتوای نظام‌های سیاسی در جهت استقرار حاکمیت مردمی متحول شد؛ در نظام‌های پدرسالاری جدید در قرن بیستم «صورت» نظام‌ها به تقلید از غرب دگرگون شد، اما «محتوای ارزشی» آن‌ها کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. نظام‌های سیاسی در بین دو انقلاب (مشروطه و اسلامی) نیاز به نوسازی را احساس کردند، اما بدون در نظر گرفتن اراده عمومی، نوسازی را آمرانه، کنترل‌شده و محدود به شکل صوری به پیش بردند و از آنجایی‌که این شیوه از

تجدد نوعاً با میل و خواست مردم همراه نبود، منجر به تقابل و در برخی موارد تضاد منافع میان نیروهای اجتماعی و نظام سیاسی شد و اراده همگان جایگزین اراده عمومی (همگانی) گردید. بدین‌سان، در دوره‌های پهلوی اول و دوم قوانین مصوب نهادهای مدرن هیچ‌گاه در بین مردم از مشروعیت لازم برخوردار نشدند و نهایتاً نتوانستند نظمی مشروع و پایدار پی‌ریزی کنند.

در مقاله حاضر کوشیدیم نشان دهیم الگوبرداری ناقص از نهادهای غرب و اقتباس ظواهر تمدن غربی و تحمیل آن به جامعه ایرانی و همچنین کوشش برای قانونمند کردن جامعه به‌واسطه زور و اجبار حکومتی، هر دو در جهت ناکامی حاکمیت قانون در ایران عصر مشروطه عمل کردند. با استقرار جمهوری اسلامی و برقراری قرارداد اجتماعی جدید مجدداً جنبه‌های دموکراتیک تجدد مورد نظر قرار گرفت و مردم در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی فعال شدند و حقوق شهروندی، مدنی، اجتماعی و اقتصادی مورد توجه آحاد مردم قرار گرفت. اما چنانچه پیش از این نیز توضیح دادیم ظهور فرهنگ و ساختارهای متمایل به اشرافی‌گری در شماری از لایه‌های جامعه که به بهای منافع عمومی پیگیر منافع خاص بودند، چالش‌هایی را در استقرار حاکمیت اراده عمومی پدید آوردند.

نظریه اراده عمومی امروزه نیز می‌تواند به‌عنوان راهبردی حیاتی در حفظ و استمرار قرارداد اجتماعی برآمده از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، مورد توجه نظام سیاسی و ساختار اجتماعی ایران قرار گیرد. لذا بازنگری در منافع همگانی و اولویت‌بخشی به اراده عمومی می‌تواند چالش‌های پیش‌روی نهادینگی حاکمیت قانون در ایران امروز را به حداقل ممکن کاهش دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱. تغییر روابط دولت و مردم، نوع حاکمیت و تغییر در مبنای مشروعیت نظام‌های سیاسی و ایجاد دولت-ملت‌های جدید و نیاز به بازتعریف دولت و ملت، چالش‌های نوینی است که پدرسالاری‌های جدید را همچنان تهدید می‌کند.
۲. برخی برآنند که انعطاف‌پذیری قانون با قدرت و ثروت افراد رابطه‌ی مستقیم دارد (رفیع پور، ۱۳۷۸: ۸۴).
۳. ژان ژاک روسو معتقد است: «از حاکمیت دوگانه دین و دولت کشاکشی همیشگی بر سر حقوق شرعی و عرفی پدید آمد و برقراری قانون اساسی را در دولت‌های مسیحی ناممکن کرد؛ مردم دیگر نتوانستند بدانند که آیا باید از فرمانروا اطاعت کنند یا از کشیش» (عالم، ۱۳۹۰: ۳۶۹).
۴. اصطلاحات Patriarchy و Patrimonial هر دو بر انواع حکومتی اطلاق می‌شود که در آن‌ها برتری قدرت به‌طور طبیعی در دست کسانی است که در جایگاه «پدر» قرار دارند. در این مقاله «پدرسالاری» ترجمه Patriarchy است و شکل جدید آن Neo-Patriarchy در فارسی معادل «پدرسالاری جدید» گرفته شده است.
۵. این در حالی است که نهادهای مدرن در غرب بر اساس مشروعیت جدید (قانونی-مردمی) اداره می‌شوند. بدین معنا که ضمن تغییر در صورت، بنیان‌ها و زیرساخت‌های فکری نیز تغییر کرده و حدود و اختیارات این نهادهای جدید در قانون اساسی آن‌ها تعریف شده است. اگرچه که در میان مستعمرات تازه استقلال‌یافته، جهان کم‌توسعه و خصوصاً خاورمیانه پر است از موزه‌های قوانین اساسی سرنگون‌شده؛ قوانین اساسی که در ظاهرنمایی از دنیای مدرن را به رخ می‌کشد، اما زیرساخت‌های سنتی و پدرسالارانه واقعیتی متضاد را نمایان می‌کند (داد، ۱۳۸۸: ۶۹).
۶. لازم به توضیح است که اراده همگانی همان اراده عمومی است که نظر به نفع عمومی دارد، اما اراده «همگان»، همان اراده تک‌تک افراد جامعه است که تحت تأثیر منافع فردی، صنفی و حزبی قرار دارد و به دنبال نفع خصوصی است. اراده عمومی نماینده منافع عموم مردم اما اراده همه (همگان) نماینده منافع خصوصی همه افراد جامعه است. اراده عمومی مایل به مساوات برای همگان است و اراده

خصوصی مایل به ترجیح و امتیاز و برتری فردی و منافع خاص است (روسو، ۱۳۴۱: ۶۲).

۷. اگرچه نمی‌توان از کوشش‌های هابز در پیشبرد اندیشه سیاسی صرف‌نظر کرد؛ او با طرح اندیشه مکانیستی جامعه و دولت و همچنین قراردادی (توافقی) بودن اجتماع و جامعه سیاسی، به دنیوی شدن امر سیاست کمک شایان توجهی کرد (Connolly, 1989: 40). همچنین کوشش کرد سیاست را از مذهب، الهیات و متافیزیک به‌طور اعم تفکیک نماید (Hampsher-Monk, 1992: 4).

۸. ناصرالدین‌شاه در سفر سومش به اروپا ضرورت قانون را احساس و اذعان می‌کند که همه نظم و ترقی اروپا به برکت وجود قانون است (آدمیت ۱۳۵۵U: ۱۲-۱۱). این دیدگاه نسبت به قانون تقریباً برای هر آن کسی که به فرنگ می‌رفت محرز می‌شد؛ حتی رضاقلی میرزا فرزند فتحعلی شاه نیز که به انگلستان رفته بود-از حریت آزادی به وجد آمده و آن را ناشی از قانون می‌داند؛ قانونی که باعث محدودیت همه‌کس شده است حتی پادشاه (حائری، ۱۳۷۴: ۱۰۷).

۹. در سال ۱۳۰۸ و تنها چند سال پس از استقرار پدرسالاری جدید پهلوی اول، دبیر سفارت امریکا گزارشی قابل‌تأمل به وزارت خارجه این کشور ارسال می‌کند: «زندانی کردن افراد بدون محاکمه یا برای همیشه ساکت کردن افراد در دسرافرین بدون رعایت موازین قانونی، گرایش‌های ارتجاعی شاه را به نمایش می‌گذارند... در این که ملتی از این بی‌توجهی به قانون و عدالت سود برده باشد می‌توان تردید داشت... شاه تا زمانی که اختیار ارتش را در دست دارد می‌تواند قدرت خود را تحکیم کند و هیچ مخالفی را تحمل نکند؛ اما اصلاحاتی که با قدرت اسلحه ایجاد شوند به‌طور کلی ناپایدار خواهند بود. اگر مردم به‌نظام قانونی کشور خود اعتماد نداشته باشند، به شاه خود و اصلاحات او نیز اعتماد نخواهند داشت و هیچ کار خوبی که پایدار باشد انجام نخواهد شد» (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۲۳۰).

۱۰. ناکامی روشنفکران در هژمونی فرهنگی بر جامعه دلایل متعددی دارد که می‌توان به‌اختصار آن‌ها را در عدم استقلال مالی آنان از نظام سیاسی، عدم استقلال فکری آنان به دلیل گرایشات غرب‌گرایانه و بعضاً غرب‌ستایی و ساده‌انگاری در اقتباس روبنایی از غرب (زرین‌کوب، ۱۳۷۵)، عدم دسترسی آن‌ها به بخش‌های حاشیه‌ای شهرها و روستاها و از طرفی ناآشنایی روشنفکران به شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این اقشار خلاصه کرد (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۸۳).

۱۱. لازم به ذکر است که این طبقه در پیشبرد مدرنیته غربی و استقرار دولت‌های قانونمند در اروپای غربی نقش برجسته‌ای داشته است، چراکه بدون وجود یک طبقه اجتماعی حق‌محور که در پی مطالبه حقوق اجتماعی و شهروندی باشد نهادهای مدرن شکل نگرفته یا اگر تشکیل شوند نیز دیر یا زود ساقط می‌شوند.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۰). *تاریخ ایران مدرن*، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، تهران: نی. آدمیت، فریدون (۱۳۵۵). *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، تهران: پیام.
- آقابخشی، علی و مینو افشاری‌راد (۱۳۸۳). *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران: چاپار.
- اتابکی، تورج (۱۳۹۰). *دولت و فرودستان*، ترجمه آرش عزیزی، تهران: ققنوس.
- اشرف، احمد و علی بنو عزیزی (۱۳۷۲). *طبقات اجتماعی در دوره پهلوی*، ترجمه عماد افروغ، راهبرد، شماره ۲.
- افضلی، رسول (۱۳۹۵). *دولت مدرن در ایران*، قم: دانشگاه مفید.
- بشیری، حسین (۱۳۸۷). *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: گام نو.
- پولادی، کمال (۱۳۸۳). *تاریخ اندیشه سیاسی در غرب*، جلد دوم، تهران: مرکز.
- جونز، ویلیام تامس (۱۳۷۶). *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه علی رامین، جلد دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- حائری، عبدالهادی (۱۳۷۴). *آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران*، مشهد: جهاد دانشگاهی مشهد.
- خلیلی‌خو، محمدرضا (۱۳۷۳). *توسعه و نوسازی ایران در دوره رضاشاه*، تهران: مرکز نشر جهاد دانشگاهی.
- داد، سی. ایچ. م. گ. اشمیت و دیگران (۱۳۸۸). *مراحل و عوامل و موانع رشد سیاسی*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: ماهی.
- دورکیم، امیل (۱۳۶۹). *درباره تقسیم‌کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: مرکز.
- رضایی، محمد (۱۳۹۳). «بی‌انضباطی و قانون‌گریزی: در جست‌وجوی طرحی نو برای حاکمیت قانون در ایران»، *راهبرد اجتماعی و فرهنگی*، سال سوم، شماره ۱۲.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۷۸). *آنومی یا آشفتگی اجتماعی*، تهران: سروش.
- روسو، ژان ژاک (۱۳۴۱). *قرارداد اجتماعی*، ترجمه غلام حسین زیرک‌زاده، چاپ چهارم، تهران: سهامی چهر.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۵). *روزگاران: تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: سخن.
- ساعی، احمد (۱۳۹۱). *توسعه در مکاتب متعارض*، تهران: قومس.

سمیعی، محمد (۱۳۹۷). *نبرد قدرت در ایران: چرا و چگونه روحانیت برنده شد؟*، تهران: نی.

سیف‌زاده، حسین (۱۳۹۲). *پانزده مدل نوسازی، توسعه و دگرگونی سیاسی*، تهران: قومس.

سیوری، راجر (۱۳۷۶). *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.

شرابی، هشام (۱۳۸۵). *پدرسالاری جدید*، ترجمه احمد موثقی، تهران: کویر.

شوالیه، ژاک (۱۳۷۸). *دولت قانونمند*، ترجمه حمیدرضا ملک‌محمدی، تهران: دادگستر.

عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۰). *تاریخ فلسفه سیاسی غرب*، جلد دوم، تهران: وزارت امور خارجه.

عبدی، عباس (۱۳۸۹). *معمای حاکمیت قانون در ایران*، تهران: طرح نو.

غنی، سیروس (۱۳۷۷). *ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نیلوفر.

فوران، جان (۱۳۷۷). *مقاومت شکننده*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.

فوزی‌تویسرکانی، یحیی (۱۳۸۰). *مذهب و مدرنیزاسیون در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

قدس، رضا (۱۳۷۵). «تأثیر جنگ جهانی اول در سیاست داخلی ایران» در: *تاریخ ایران معاصر*، جلد دهم، تهران: بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی.

کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۹۲). *تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.

کاتوزیان، همایون (۱۳۹۱). *ایرانیان دوره باستان تا دوره معاصر*، ترجمه حسین شهیدی، تهران: مرکز.

کسرابی، محمدسالار (۱۳۷۹). *چالش سنت و مدرنیته در ایران*، تهران: مرکز.

مرتضویان، سیدعلی (۱۳۹۲). «روسو و بحران خاموشی اراده عمومی»، *سوره اندیشه*، شماره ۷۱-۷۰.

ملک‌پور، علی (۱۳۸۱). *تعارض فرهنگی دولت و مردم در ایران*، تهران: آزاداندیشان.

میرسپاسی، علی (۱۳۸۴). *تأملی در مدرنیته ایرانی*، ترجمه جلال توکلیان، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

میلانی، محسن (۱۳۸۱). *شکل‌گیری انقلاب اسلامی*، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران: گام نو.

نبوی، سیدمرتضی و سیدعلی مرتضویان (۱۳۹۷). «الگوی مفهومی و راهبردی حکومت قانون در جمهوری اسلامی ایران»، *راهبرد*، سال ۲۷، شماره ۸۸.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۶). *سازمان سیاسی در جوامع دست‌نخورش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علم.

هدایت، مهدی قلی (۱۳۶۳). *خاطرات و خطرات*، تهران: زوار.

Connolly, W. E. (1988). *Political theory and modernity*, Cornell Univ Pr.

- Dicey, A. V. & Wade, E. C. S (1927). *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (Vol.10). London: Macmillan.
- Fraser, J. B. (1825). *Narrative of a Journey Into Khorasan in the Years 1821 and 1822*, Longmann.
- Garousian, Vida (1976). *The Ulama and Secularization in Contemporary Iran*, Unpublished ph.D Thesis, Michigan, AnnArbor.
- Hampsher-Monk, I. (1992). *A History of Modern Political Thought: major political thinkers from Hobbes to Marx*, Wiley-Blackwell.
- Katouzian, H. (1979). "Nationalist trends in Iran, 1921-1926", *International Journal of Middle East Studies*, Vol.10, No.4, 533-551.
- Keddie, N. R. & Richard, Y. (1981). *Roots of revolution: An interpretive history of modern Iran* (pp.237-239), New Haven: Yale University Press.
- Pech, L. (2003). "Rule of law in France", In *Asian Discourses of Rule of Law* (pp.98-130). Routledge.